

در این اوان در استاوکا یا مقر فرماندهی کل در موخیف ، ژنرال آکسیف بتمام سردارانی که ارتش روسیه را فرماندهی میکنند تلگراسی بصورت بخشنامه ارسال داشته است : « که با او همزیان شوند و از امپراتور تقاضا کنند که از کارش کناره‌گیری کند (۳۴) ، در این تلگرام آکسیف بصورت خیلی سیاه وضع را برای سرداران تشریح میکند واطمینان میدهد که این خواسته ملت است که امپراتور از مقام خود مستعفی گردد و اضافه میکند که عدم قبول این پیشنهاد موجب اعتصاب همگانی معدنچیان ، بی‌نظمی‌های غیرقابل اصلاح در رساندن مهمات و سایر لوازم به جبهه جنگ وغیره ، خواهد شد .

« تمام این اطلاعات دروغ بود ، و این مطلب را خود آکسیف بیست و چهار ساعت بعد اظهار داشته است . وی این کار را برای این کرده بوده است که روحیه سردارانی را که داخل در توطئه نیستند خراب کند . « روسکی » هنوز از ارسال این تلگرام اطلاع ندارد ولی رئیس ستادش « دانیکوف » او را مطلع کرده است که استاوکا یا فرماندهی کل در جبهه چنین تصمیمی را دارد . بنابراین اینطور بنظر میرسد که دیگر چاره‌ای نیست و فرمانده ارتش شمال نیز بسنه انقلابیون ملحق میشود . خروس آوازش را خوانده بود . کناره‌گیری امپراتور غیرقابل اجتناب بنظر میرسید . (۳۵)

* * *

فردای آروز ۲ - ۱۵ مارس تزار صبح زود از خواب بیدار شد ، بسیار مهربان و آرام ، صبحانه خود را خورد بدون اینکه از احساساتش چیزی ظاهر کند . روسکی در حالی که نگاهش را بطرف دیگری انداخت نوار تلگراسی را که شب پیش با « رودزیانکو » رد و بدل کرده بود جلوی امپراتور گذاشت . روی این روبان « همه چیز » بود . اتهامات نیش دار علیه امپراتریس ، تقاضای کناره‌گیری امپراتور ، امپراتور با آرامی آنرا خواند بدون اینکه حتی کوچکترین اثری در سیمایش از خواندن آن پدیدار شود . بعد آنرا به ژنرال داد و گفت :

« من همیشه این احساس کاملاً واضح را داشته‌ام که فقط برای تحمل بدبختی خلق شده‌ام و تمام کوشش‌های من و حتی بهترین احساساتم و عشقی که به میهنم دارم مانند سرنوشتی علیه خودم عمل میکنند .

سپس این چند کلمه را اضافه کرد (۳۶) که نجات تغییر ناپذیر روح او را بسادگی نشان میدهد :

« من قدرت را برای خودم نمیخواهم و به آن احتیاج ندارم . اگر برای میهن من ضرورت

دارد که از کارکنار بروم من برای این کار حاضرم ولی میترسم که ملت این فداکاری مرا درک نکند. اشخاص متدین و معتقد ب مذهب مرا از این بابت نخواهند بخشید که من سوگندی را که روز تاجگذاریم یاد کردم زیر پا بگذارم...»

بعد از ظهر همان روز برای امپراتور جواب رؤسای ارتش را آوردند که تقاضای کناره گیری امپراتور را داشتند. امپراتور گفت :

« باشد ، ولی من نمیدانم آیا این تمایل تمام مردم روسیه است »

سپس ، بنا بر گفته دانیکوف (۳۷) « اعلیحضرت در حالیکه متفکر بنظر میرسید بطرف میز کارش رفت ، چندین بار از پنجره کسبه پرده هایش را پائین انداخته بودند بیرون را نگاه کرد . سیمای او مانند همیشه بدون حالت بود . در نتیجه یک حرکت غریب که من هرگز در او ندیده بودم لبه اش بیک سو کشیده شده بود . بدون شک در اعماق وجدانش برای گرفتن تصمیم دردناکی در نبرد بود . سکوت کاملی فضای اطاق را فرا گرفت . درها و پنجره ها کاملاً بسته بود . چه چیز را نمیدادیم که این سکوت درهم شکسته شود ؟

« و ناگهان با حرکتی غیر مترقبه امپراتور نیکلای دوم بسوی ما برگشت و با صدای محسوسی گفت : « من تصمیم گرفته ام ... من از تحت امپراتوری ب نفع پسرم آلکسیس برکنار میروم ». همینکه این مطلب را ادا کرد علامت صلیب را بر روی سینه و صورتش کشید و ما نیز از او تقلید کردیم . آنوقت امپراتور ب ما گفت : « من از شما تشکر میکنم که وفادار و شایسته باقی ماندید . امیدوارم که همین کار را در مورد پسرم انجام دهید ». این برای ما یک لحظه فراموش نشدنی بود .

نزدیک عصر دو نفر از اعضای کمیته موقتی دوما ، « شولگین » و « گوشکوف »^۱ به پسکوف آمده بودند تا امپراتور را ملاقات کنند . آنها مستقیماً از پتروگراد می آمدند . نیکسلا نمایندگان را با مهربانی و ادب پذیرفت و ب آنها گفت : « نظر باینکه از وضع ناسالم بودن تزارویچ کوچک اطلاع دارد ، اکنون از طرف خود و از طرف پسرش از سلطنت ب نفع برادرش میشل کناره می رود .

« کوتچوف » و « شولگین » ، هنگامی که در قطار از پتروگراد به پسکوف می آمدند فورسولی برای برکنار رفتن امپراتور از مقامش در نظر گرفته بودند و میخواستند آنرا تقدیم تزار کنند و این فورسول به سبک الفاظ و جملات انقلابی ترتیب داده شده بود .

« کوتچوف » نامه را روی میز قرار داد و بدون اینکه جرات کند که آنرا مستقیماً بدست تزار دهد طوری کزد که مورد توجه وی شود .

« تزار ورقه کاغذ را برداشت و بیرون رفت .

« برك مربوط به كناره‌گیری امپراتور قبلا تدوین و پاماشین تحریر تایپ شده بود و بسته سبك فورمول‌های تلگرافی بود. چند لحظه بعد امپراتور در حالی که این اوراق را در دست داشت برگشت .

« وی این اوراق را بنمایندگان داد و برگگی را که «گوتچوف» تهیه کرده بود باو پس داد و این کار را با کمی تفرعن و تکبر انجام داد تا نشان دهد تا چه اندازه کار نمایندگان دوما بیجا بوده است .

« نمایندگان با صدای آرام ورقه استعفاى امپراتور را خواندند : آن ورقه با لحنی که شایسته یک امپراتور بود نوشته شده بود . » (۳۸)

در زیر عین مستی که در این مورد بوسیله امپراتور تهیه شده بود داده میشود :

« در روزهایی که ما با دشمن سرسختانه می‌جنگیدیم ، دشمنی که از سه سال پیش کوشش داشت میهن ما را اسیر خود کند ، خدا خواسته است که روسیه را بار دیگر تحت آزمایش دردناکی قرار دهد . شورش عمومی که در این زمان اتفاق افتاده است برای ادامه جنگ نتایج شومی دربردارد. سرنوشت روسیه ، شرافت ارتش قهرمان ما ، منافع ملت و تمام آینده میهن عزیز ما ایجاب میکند که این جنگ بهر قیمتی باشد تا پیروزی ادامه یابد. دشمن بی‌رحم ما آخرین کوشش‌های خود را برای نجاتش بعمل می‌آورد و آن موقع نزدیک است که ارتش دلاور ما با همکاری متحدان پرافتخارمان دشمن را بطور قطع سرکوب کند . »

« در چنین روزهایی که موجودیت روسیه به آن بستگی دارد، ما اینطور تشخیص داده‌ایم که وظیفه وجدانی ماست که برای ملت‌مان وسایلی فراهم آوریم تا تمام نیروهای ملی بتوانند با هم متحد شوند و هرچه زودتر به پیروزی نایل آیم و با موافقت دوماى امپراتوری تصمیم گرفته‌ایم از تخت امپراتوری روسیه كناره بگیریم و از اعمال قدرت عالیة کشور صرفنظر نماییم .

« چون میل نداشتیم از فرزند عزیزمان دور بمانیم ، ما برادرمان گراندوك میشل آلکساندروویچ را بجان‌شینی خود تعیین می‌نماییم و تبرك خود را از او دریغ نمی‌داریم تا او بر تخت امپراتوری روسیه جلوس نماید. ما وظیفه حکومت کشور را به برادرمان انتقال می‌دهیم که با اتحاد کامل با نمایندگان ملت در سازمان‌های قانون‌گذاری بنابر اصول اساسی که بوسیله آنها برقرار خواهد شد همکاری نماید و راجع بتمام این مطالب سوگند یاد کند . »

« بنام میهنمان که پینه‌های آنرا عزیز می‌داریم ما از تمام فرزندان با وفای میهن می‌خواهیم که وظیفه مقدس خود را انجام دهند و به تزار اطاعت کنند و در این لحظات سخت و

آزمایش ملی او را سماعت نمایند و در این مورد با نمایندگان ملت همکاری نمایند تا امپراتوری روسیه را پیروزی ، به آبادی و به افتخار برسانند .
« خدا روسیه را کمک کند » « نیکلا »

* * *

در این روز « ۲ - ۱۵ مارس » ۱۹۱۷ ، همان روزی که نیکلای دوم از مقام خود در پسکوف استعفا میگرد ، امپراتریس در کاخ تزارسکوی سلو مشغول پرستاری فرزندانش بود و این نامه را برای همسرش مینوشت (۳۹) .

« فرشته محبوب من ، روشنایی زندگی من ،

« همه چیز اینجا وحشتناک است و وقایع با سرعت سرسام آوری پیش میرود . ولی من اطمینان کامل دارم و هیچ چیز نخواهد توانست این اطمینان را از من سلب کند : همه چیز بخوبی پایان خواهد یافت (...) . کاملاً واضح است که نمیخواهند اجازه دهند که من تو را بینم تا تو یک کاغذی را امضا کنی : یک نوع مشروطیت یا یک چیز وحشتناک دیگر از همین قبیل . و تو تنها هستی و ارتش با تو نیست ، تو مانند موشی در قله گرفتار شده ای (...) . شاید تو خودت را به واحدهای نظامی پسکوف با مکان دیگری نشان دهی و آنها را گرد خودت جمع کنی . اگر آنها ترا وادار کنند امتیازاتی بدهی بهیچ وجه نباید آنها بپذیری زیرا در ایسن صورت آن امتیازات را از راه ناشایسته ای بدست آورده اند (...) . اینجا ترس و وحشت عمومی بر ما مسلط است (...) . اما خانواده کوچک تو شایسته پدرش است . تدریجاً من بچه ها و « گاو ماده »^۱ را در جریان امور قرار داده ام . قبلاً آنها خیلی مریض بودند . یک سرخک خیلی شدید و سرفه مداوم آنها را ناراحت کرده بود . مشکل بود در برابر آنها ظاهر سازی کنیم . سه « بابی » تا اندازه ای فقط بعضی مطالب را گفتم^۲ . درجه حرارتش ۳۶ و یک عشر است و از این جهت شاد بنظر میرسد . فقط همه از این ناراحت و ناامیدند که تو اینجا نیستی .

شب همانروز نیکلا امپراتور بصورت خیلی خشک در یادداشت های روزانه اش (۴۰) وقایع روز را تشریح میکند . در واقع شرح مطلبی نیست و فقط چیزی شبیه به گزارش روزانه است که بسبب تلگرافی یادداشت شده . با این حال لحن کلی این یادداشت یک نوع تلخی و اندوهی است که بزودی برطرف میشود :

« روسکی امروز صبح آمد و مذاکرات مفصلی را که با تلفن با رودزیا نکو کرده بود

۱- در خانواده امپراتوری هنوز آن چاقو چله و بینهایت ابله ، آنایروبووآ را بطور خودمانی

« گاو ماده » مینامند و این لحن در این موقع حساس بسیار جالب است

۲- بابی نامی است که به آلکسیس تزاروویچ اطلاق میشد .

برایم نقل کرد. بنا بر گفته او وضع پتروگراد طوری است که در حال حاضر حتی هیئت وزرائی که بوسیله دوما انتخاب شود نیز نخواهد توانست کاری از پیش ببرد و این بیشتر بسبب مخالفت حزب سومپال دموکرات و خصوصاً کمیته کارگران است. استعفای من از مقام ضروری است. روسکی این مطلب را به فرماندهی کل اطلاع داده و آلکسیف آنرا با اطلاع تمام فرماندهان کل رسانیده است. در ساعت دو و نیم تمام جواب‌های فرماندهان با اطلاع من رسید. آنهاست اعتقاد دارند که در این مورد برای نجات روسیه و برای حفظ نظم در میان واحدهای ارتش در جبهه جنگ لازم است چنین تصمیمی گرفته شود. من رضایت دادم. شب «گوچکوف» و «شولگین» از پتروگراد آمده بودند. من با آنها مذاکراتی کردم و اعلامیه‌ام را که اصلاح و امضاء کرده بودم بآنها تسلیم نمودم. در ساعت یک صبح پسکوف را ترک کردم و روحم از آنچه بر من گذشته بود در عذاب بود.

«در اطراف من جز خیانت و سستی و فریب چیزی دیده نمیشود». این مطلب صحیح است که در این ساعات بحرانی نه فرماندهان نظامی، نه بیشتر گراندها کوچکترین کمکی به نیکلا نکرده‌اند. بدون شک ژنرال آلکسیف در مقر فرماندهی موهیلف عجله مشکوکی برای بدست آوردن عقیده فرماندهان ارتش راجع باستعفای امپراتور بخرج داده بود. ژنرال روسکی در پسکوف خود را پانین‌تر از آنچه در این موقع میتوانست انجام دهد قرار داده بود. او فقط باین اکتفا کرده بود که با سردان سیاسی در پتروگراد بوسیله تلگراف وارد مذاکره شود. او بهیچ وجه کوششی برای نجات رژیم یا تزار نکرده بود. برادر امپراتور و پسر عموهایش بطسور افرادی وجدا از هم اقداماتی کرده بودند که مؤثر واقع نشده بود. حتی یکی از آنها، شاهزاده «سیریل»، که خود را نسبت به امپراتور وفادار نشان میداد، علامت قرمز بسینه‌اش نصب کرده بود.

همه اینها حزن‌آور و اندوهناک است و در مقابل بشریت بصورتی شوم و غمگین نمایان میشود، بیهوده نیست که نیکلای دوم در یادداشت‌هایش صحبت از فریب و بی‌شهامتی میکند. ولی او از خیانت هم صحبت میکند. پاره‌ای از تاریخ نویسان تصور کرده‌اند که مسئله استعفای امپراتور موضوعی بوده است که از مدت‌ها پیش در مورد آن فکر کرده بودند و بختیانه تصمیماتی در این زمینه گرفته شده بود و بهر حال آنرا یک نوع خیانتی به امپراتور میدانند. اگر به سخن آنان اعتقاد داشته باشیم باید بگوییم که در واقع این بکنوع کودتایی بوده است که در تاریکی شب انجام میگردد و حال آنکه توطئه‌گران، یک ملت فداکار به پادشاهش را در پیگیری میگذارند و براراده امپراتور مسلط میشوند و او را به جانب نیستی میکشند (۴۱).

آلساندرا کرنسکی در نشریه «حقایق مربوط به کشتار خاندان رمانف» میگوید: پس اگر چنین بود، ارتش و ملت چه کردند؟

کرنسکی بروشنی نشان میدهد که نه مملکت ، نه واحدهای نظامی کوچکترین تلاشی برای اعتراض به خیانت سرداران و گراندوکها از خود نشان نداده‌اند. آنها حکومت جدید را بدون کوچکترین جنبشی پذیرفته‌اند ، و اگر ۹ ماه بعد باشویکها فقط موقعی توانستند خود را بر کشور مسلط بدانند که « سیلی از خون راه انداخته بودند » ، دولت موقتی برعکس بدون هیچ زدوخوردی جای حکومت پادشاهی را گرفته بود (فقط چند زدوخورد مختصر با پلیس در پتروگراد اتفاق افتاد). بدون شک با کمک سردارانی جدی تر، روشن بین تر و درستکارتر، بامشورت با دوما که مرکز توجه ملت شده بود ، حکومت پادشاهی میتوانست حتی بعد از دوران فضاحت راسپوتین در پناه یک شروطیت آزاد یخواه جان خود را نجات دهد. بسیاری از تاریخ نویسان این مطلب را همین طور درک کرده‌اند، و در این مورد کرنسکی که زیاد در جریان وقایع فرورفته است کاملاً در اشتباه است. با این حال اوحق دارد وقتی میگوید در این ماه فوریه ۱۹۱۷ ، با استثنای پلیس و تعدادی از عوامل پراکنده در ارتش ، حکومت پادشاهی روسیه در تمام امپراتوری هیچ نوع نقطه اتکاء یا کسی که از آن دفاع کند یا کمکی بنماید وجود نداشته است. این شباهتی به شورش « واند» در فرانسه نداشت که از رژیم پادشاهی دفاع کند ، تزار « گارد سویس » در اختیار نداشت که آنطور که در کشور فرانسه اتفاق افتاد از امپراتور حفاظت نماید. ما دیدیم که واحدهای نظامی که از جبهه به سن پترزبورگ فرستاده میشدند بدون استثناء به انقلابیون ملحق میشدند. ما دیدیم که ملت که در گذشته عادت داشت که برای امپراتور احترام مذهبی قایل بود و به او عشق میورزید در این باره تنها انقلاب را پذیرفت بلکه آتش انقلاب را نیز دید. ما دیدیم که شهرها بتمامی به انقلاب ملحق شدند و این جمله در آن روزها بسیار معمول شده بود. حتی مسکو پایتخت مغرور مانند دیگر شهرها به انقلاب تسلیم شد. و در خارج شهرها هیچ ، یا تقریباً هیچ ، اتفاقی علیه انقلاب رخ نداد. در آنجا مانند فرانسه صحبت از « شوآن‌ها » که طرفدار پادشاه بودند بمیان نیامد. و اگر اشخاصی مانند ژنرال روسکی یا ژنرال آلکسیف تردیدی از خود نشان دادند، اگر دیگر فرماندهان ارتش (حتی گراندوک نیکلا نیکلاویچ) به استعنای امپراتور رأی دادند، بیشتر برای این بود که ملاحظه کرده بودند که این نیز تمایل افسران و سربازانی است که فرماندهی آنها را دارند. برای نمونه مورد « کنت کلررا » ذکر میکنند که فرماندهی یک واحد سوار نظام را داشت ؛ وی مایل نبود اراده « سرکشها و نافرمانان » و « لشوش بست » را بپذیرد. او میخواست واحد نظامی خود را بیک هسته مرکزی مقاومت در برابر انقلاب تبدیل کند. بیهوده ، زیرا افسران زیر فرماندهی او با او هم عقیده نبودند حتی یک افسر. ژنرال کنت « کلر » برای حفظ آبرو بزندگی خود خاتمه داد، اما بقیه چه کردند ؟

در واقع در قطار راه آهن ، در واگن شخصی خود بود که ناگهان ، پیش از ساعات مربوط به استعفا و هنگام استعفا از مقام خود ، نیکلای دوم احساس کرد که کاملاً تنهاست. تشریفات مانند سابق برقرار بود ولی صمیمیت نبود ، نه نزد درباریان ، نه نزد افسران ، و حتی نسزد خدمتکاران . هرکس ، در اطراف امپراتور ، بدنبال موقعیت مناسبی بود که او را ترك نماید . بعد از ۲۳ سال پادشاهی ، تزار نیکلای دوم ، در حالیکه یک خنده ملایم و خشکی بر لبانش داشت ، خشک ، مانند یک مجسمه موسی ، در اطراف خود چیزی جز شبح های سردد نمیدید که وحشت سراپایشان را فراگرفته بود .

پستی و فریب ، در واقع همین بود . و تمام اینها مجموعه ای را تشکیل میداد کسه میتوان نامش را خیانت گذاشت ، خیانت روح ها .

* * *

از سوی دیگر تزارین که مشغول معالجه بچه ها و دوستش « ویروبوآ » بود که همگی به سرخک مبتلا شده بودند ، تقریباً شاهد منظره ای نظیر همان که برای امپراتور اتفاق افتاد گردیده بود . بجز چند استثنای خیلی نادر تمام خدمتکاران ، رؤسای مستخدمین شاه ، افسران ، درباریان و شخصیت های برجسته ای که معمولاً در کاخ تزارسکوی سلو رفت و آمد داشتند ، یکی بعد از دیگری ناپدید شده بودند . در عرض چند روز یکی از برجسته ترین و مشهورترین دربارهای اروپا یکباره خالی شده بود . باین طریق امپراتریس تقریباً تنها بسسه مریض هایش رسیدگی میکرد . ۳ - ۱۶ مارس گراندوک پل ، عمومی تزار که مرد مهربان و با فتوتی بود ، بملاقات امپراتریس آمد . شاهزاده خانم « پالی » که همسر گراندوک بود ولی هم طبقه او نبود ، راجع باین موضوع چنین اظهار سیدارد (۴۲) : « این بنظر عجیب میآید ولی این زن بیچاره از استعفای شوهرش بی خبر بود . در اطراف او هیچ کس جرأت نکرده بود این ضربه را باو بزند . هر پنج بچه مریض بودند . دو دختر بزرگ و دختر کوچکتر سرخک داشتند . ولی گراندوشس ماری (دختر سوم) و وارث تخت ، یعنی آلکسیس کوچک ، خیلی حالشان بد بود . گراندوک آهسته وارد آپارتمان او شد ، دست او را بمدت نسبتاً زیاد بوسید و برایش بسیار مشکل بود که حتی کلامی بر زبان آورد . قلبش چنان تند میزد که مانند این بود که میخواست بترکد . وی از رفتار امپراتریس که با آرامش و صف ناپذیری مانند یک پرستار ساده از آنها مواظبت میکرد در حیرت فرو رفته بود . » بقیه مطلب شباهت به صحنه های تأثر دارد :

بالاخره گراندوک گفت :

« آلیکس عزیزم میخواستم در این لحظات سخت پیش تو باشم »

امپراتریس نگاهش را به او انداخت و گفت :
« ونیکی ؟^۱ »

« - نیکی حالش خوب است ولی تو باید جرأت داشته باشی : امروز ، سوم مارس او از طرف خود و آنکسیس از مقام پادشاهی استعفا داده است. »
تزارین لرزه برانداشش افتاد ، سرش را پائین انداخت ، بعد قامتش را راست کرد و گفت :

« اگر نیکی این کار را کرده است قطعاً برای این بوده است که میبایست بکند ، من برحمت ایزدی اعتقاد دارم . خداوند ما را رها نخواهد کرد ... »
قطرات اشک از گونه هایش سرازیر شد :

« من دیگر امپراتریس نیستم » وی این مطلب را با لبخندی ادا کرد « ولی من همواره یک خواهر احسان کننده برای مردم خواهم ماند. من در بیمارستان خودم مشغول مواظبت بچه هایم خواهم بود . »

در روز « ۸ - ۲۱ » مارس امپراتریس بوسیله ژنرال « کورنیلوف »^۲ بازداشت میشود. در همین روز همسرش که از او جدا بود نیز بازداشت شد.

فقط یک نفر شاهد این صحنه بوده است : کلنل کوییلینسکی^۳ . بعدها در برابر قاضی « سولوکوف » کلنل « کوییلینسکی » جزئیات این امر را تشریح خواهد کرد (۴۳) . در برابر وی « کورنیلوف » بطور خلاصه به تزارین گفته است :

« علیاحضرتا ، این ماموریت شاق بعهده من واگذار شده است که به شما تصمیم دولت موقتی را ابلاغ نمایم . از این لحظه شما باید خود را بازداشت شده بدانید . »

این بار امپراتریس عکس العمل شدیدی نشان داد و از « کلنل کوییلینسکی » خواهش کرد که بیرون برود و ژنرال « کورنیلوف » با احترام و ادب چند لحظه نزد وی ماند و کوشش کرد او را آرام کند .

۱- این عادت بود که تمام خاندان امپراتوری ، و خصوصاً آلکساندرا ، نیکلای دوم را « نیکی » صدا میکردند.

۲- Général Kornilov

۳- کلنل کوییلینسکی Colonel Kobylinsky از سوی حکومت موقتی بعنوان رئیس پادگان تزار مسکوی سلو مین شده بود.

* * *

روز « ۹ - ۲۲ » مارس قطار امپراتور که از پسکوف حرکت کرده بود بالاخره در کنار اسکله ایستگاه راه آهن تزارسکوی سلو توقف کرد. در این موقع به نیکلا اطلاع داده بودند که در حال بازداشت است. کلنل کوییلینسکی که محبت و سپس فداکاریش هر روز نسبت بسه خانواده امپراتوری فزونی میابد مانند شعاعی از خورشید است که در این روزهای طوفانی و تاریک به خانواده سلطنتی میتابد، ولی نسبت به شخصیت های دربار و افسران ملتزم امپراتور هیچ نوع ارفاقی را روا نمیدارد. وی بعداً به سولوکوف اینطور اظهار داشته است: (۴۴)

« در قطار مخصوص امپراتور جمعیت زیاد بود. ولی بمحض اینکه واگن ها را ترك کردند مسافران روی اسکله قطار پخش شدند و بهر طرف رفتند، درحالی که نگاهی پنهانی به اطراف مینمودند، از ترس اینکه مبادا شناخته شوند. من خوب بخاطر دارم که ژنرال ماژورن ... با سرعت فرار میکرد و همراه او تصور میکنم فرمانده « باتایون » راه آهن بود. این برای من منظره دلپسندی نبود. »

هنگامی که درباریان اینطور پراکنده میشدند تزار بدون اینکه نگاهش را بسوی کسی بتوجه سازد ایستگاه راه آهن را ترك کرد و سوار ماشینی شد که منتظرش بود. در کنار او یکی از مارشال های دربار « و. و. دولگوروکی » جای گرفته بود که تا آخر نسبت به امپراتور وفادار ماند. (۴۵)

واحدهای نظامی در « سوهیلن » نسبت به امپراتور بی توجهی نشان دادند: در تزارسکوی سلو برعکس نیکلا برای نخستین بار با خصومت سربازان گارد مواجه شد. وقتی در برابر مدخل کاخ رسید افسر نگهبان را ملاحظه کرد که رویان قرمزی به سینه اش آویخته بود. نیکلا عکس العملی نشان نداد: او در سلام نظامی پیشقدم شد، و اینطور وانمود کرد کسیه توجهی به بی تربیتی آن افسر نکرده است.

پس در کاخ روی امپراتور بسته شد و در آن زمان است که در آپارتمان بچه ها موفق بملاقات امپراتریس الکساندرافنودوروونا همسرش گردید. آنها بوسه هایی ردوبدل کردند (۴۶)

آناویروویوا (۴۷) این صحنه را بطریق خودش تشریح مینماید:

« مامان (تزارین) با رنگ پریده، سیمایی شکسته، چشمانی درخشان و باز در یک صندلی راحتی نشسته بود. الگا در کنارش بود. بیرون اطاق یک نگهبان پاس میداد. یک نگهبان هم در کنار در بود. سیمای نگهبانان غریب، بی شفقت و طنزآمیز بود. همه منتظر پاپا

۱- پس از اینکه امپراتور از امپراتریس مادر اجازه مرخصی گرفت و پیام خداحافظی به ارتش

روس فرستاد که متن آن در مدرک شماره ۳ در این کتاب دیده میشود.

بودند . او آمد ، با قدم‌های آهسته ، سرش را پائین انداخته بود ، خیلی پایین ، و بغض را در گلویش خفه کرده بود . ماسان بسوی او رفت و بزبان روسی خیلی آهسته گفت :

« نیکلا سرا بیخش »

« واو ، مانند این بود که در برابر نگهبان از او معذرت می‌خواهد ، تزارین را معجوبانه بوسید و در حالی که اشگهایش ریزان بود گفت :

– « این منم که مقصرم ، از برای همه چیز مقصرم » .

سپس امپراتریس در حالی که از تأثر و تألم رنگش پریده بود به شوهرش اطلاع داد که انقلابیون « جسد دوست ما را همراه برده‌اند ... »

در واقع قبر راسپوتین را شکافته بودند . شارل دوشامپون که همواره در پتروگراد است از جزئیات اسرار اطلاع حاصل کرده است ، چون او به هرچه مربوط به راسپوتین میشود علاقمند است . وی جزئیات شکافتن گور راسپوتین را اینطور نقل میکند : (۴۸)

« چند دقیقه باز برگردیم روی موضوعی که هنوز مورد توجه درباریان است که در فلاکت بسر می‌برند . شهر در جوش و خروش است و داستان‌ش به آخر رسیده است . سه ماه پیش ، وقتی پلیس بدن راسپوتین را در رودخانه « نوای کوچک » پیدا کرد او را با تشریفات مخصوصی سومیایی نمودند و در باغ تزارسکوی سلو در حضور تزار دفن کردند . تزار تابوت وی را برشانه‌اش گرفته بود و آنرا تا نمازخانه حمل کرد و در آنجا مکان مخصوصی را باو اختصاص دادند . چه افتخار بزرگی برای یک موزیک . با انجام این وظیفه دینی نیکلای دوم متوجه نبود که سرنوشت این مرد روی سرنوشت او سنگینی کرده است .

« راسپوتین در این نمازخانه قرار داده شد در حالی که ادعیه امپراتور و شمع‌ها و بخور کندر نثارش میشد . ناگهان بنا بر دستور انقلابیون که علاقه زیاد به کنجکاوی‌های حزن‌انگیز داشتند او را از قبر بیرون می‌آورند ، دستمالیش می‌کنند و بمرده او می‌خندند . یک آدم مسخره‌تری در دست دارد و آلت رجولیت او را اندازه می‌گیرد . چه فریب و افراطی . با اینکه بدن او سومیایی شده بود ولی آنقدر سنگین بود که کنت « کوتزبو » افسر شیک پوشی که این مأسوریت را بسر عهده گرفته بود به سن اظهار داشت چیزی نمانده بود بیهوش شود . چه بی احترامی باشیاء مقدس . این جسد را که مورد تقدیس بزرگان قرار گرفته بود بیاد تمسخر گرفته‌اند . از زیر ریشش یک شمایل مقدسان را بیرون میکشند که روی آن نوشته شده است : « آلیکس ، الکا ، آنا » . این مدرک قابل توجهی بود ولی بمحض اینکه روی یک صندلی قرار داده شد غیبش زد . بوسایل نامشروع و مخفی دزدیده شده بود ، ولی بوسیله چه کسی ؟ آیا راسپوتین هنوز مورد پرستش بود

و مریدانی داشت ؟ یا شاید شخص علاقمند به گردآوری شمایل مقدسان بوده است که این دزدی کوچک را بخود اجازه داده است. سپس جسد واسپوتین را به « اودلینی »^۱ واقع در طرف دیگر پتروگراد میبرند. در آنجا با شادی مخصوصی آنها در آتش میاندازند و خاکسترش را در میان جنگلی پراکنده میکنند. سوزاندن جسد انسانی کار مشکلی نیست ولی همان آتشی که از این جسد برمیخاست آتش یادگارها را تیزتر میکرد که از بین بردنشان مشکل تر بود. امپراتریس که در کاخ تزارسکوی سلو بازداشت است گریه میکند ، خانم ویروبووا در داخل قلعه زندانی است ، او هم گریه میکند و شب نامه نویسان این دعای هجوآمیز را میان مردم شهر پخش میکنند و ملت آنها بصورت مرثیه استهزاآمیز میخواند :

تو خاندان امپراتوری را در گل ولای غرق کردی ،
 تو انقلاب روسیه را برای چندین سال جلو انداختی ،
 برای این کار ، ای «گریشا» ما از تو تشکر میکنیم .
 بوزینه شهوت ران ، فروشنده روسیه ،
 باقی مانده های گنبد ترا در آتش انداختند و بیاد دادند ،
 ولی ، ای «گریشا» ، ما مدتها باز ترا بخاطر خواهیم داشت .

* * *

ملت روس ، بورژوا و کارگر ، دهقان و روحانی ، طبقات پائین ، از وقایعی که اتفاق می افتد فقط احساس مبهمی بخاطر میسپارد .

محیط انقلابی یکی از احتیاجات ضروری ذات نژاد اسلاواست ، چیزی شبیه به تأثر یا شبیه به زینت نمایش. پالئولوگ در یادداشت هایش چنین اظهار مینماید: (۴۹). « از ابتدای این وقایع انقلابی روزی نیست که تشریفات ، تظاهرات (...) و نمایشها انجام نگیرد، تظاهرات پیروزانه ، اعتراضات ، سالگردها ، گشایش های تشریفاتی ، استغاثه های مذهبی ، تشیع جنازه ها و غیره بدنبال هم نیایند . روح نژاد اسلاواز این نوع تظاهرات لذت میبرد (...) و این با نوع ذاتیش که مربوط به جامعه انسانی است و تمایل شدیدش به هیجان زیبا دوستی و موضوع های غیر معمول بستگی دارد .

« نزدیک صوبعه » سنت الکساندرنوسکی « یک دسته از زائران را دیدم که بسوی کاخ « تورید » می رفتند در حالی که سرودهای مذهبی میخواندند . آنها بیرق های بزرگ سرخی داشتند که روی آن نوشته بود : « حضرت مسیح دوبرتبه زنده شده است . زنده باد کلیسای آزاد . » یا « برای ملت آزاد کلیسای آزاد و دموکراتیک » .

زیرا روح مذهبی در اعماق ذات مردم روس ریشه دوانده بود و یک انقلاب نه در آن زمان و نه بعدها نمیتوانست مذهب را از آن جدا کند. بعلاوه در مسکو و در پتروگراد دسته‌های تظاهرکنندگانی دیده میشدند که عجیب بنظر میرسیدند، و بسیاری از آنها جنبه معنوی نداشتند: مسلمان‌ها، یهودیان، بودایی‌ها، اعضا، سندیکاها، معلمان، عاجزان، ماماها، یتیمان هر کدام در صفوفی به تظاهر میپرداخت. حتی در باغ محوطه کاخ تورید زنان بدکار نیز در صف بسیار منظمی در این تظاهرات شرکت کردند.

در واقع این ملت عاشق نمایشها بود، هر نوع نمایشی، بشرط اینکه بتواند احساسات و تخیلات را تحریک کند.

در خارج شهرها، در دهات، که تقریباً ه دهم مردم روسیه در آنجا سکونت داشتند، هنوز کسی درست نمیدانست «چه اتفاقاتی در حال تکوین است». تبلیغات بلشویکی در آنجا با کمال آزادی بفعالیت میپرداخت بدون اینکه بتوان از نتایج آن آگاه شد.

بسیاری از موژیک‌ها «شخص مقدس تزار» را بالاتر از ادعاها و احزاب قرار میدهند. هر دهقانی شمایل مقدسان را حفظ میکند و در برابرش استدعای رحم، رافت و عدالت مینماید. برای یک روح انسانی ساده و بی‌آلایش هم آمیختگی این نوع اصول مختلف آسان است. موژیک‌ها همواره مهیا برای دعا کردن و برای احترام به مقامات اند. ولی بنظر آنها اصلاحات سال ۱۸۶۱، آن اصلاحاتی که به زندگان آزادی میداد، فقط مقدمه‌ای برای تقسیم اراضی بود که از قرن‌ها پیش آرزوی آنها در سر داشتند. آنها تصور میکردند که «چرنی‌پردل»^۱ تقسیم سیاه، آنطوری که معمولاً بینشان مصطلح شده بود، حق طبیعی و ابتدایی آنهاست» (ه.ه). بهمین دلیل است که آنها به سخنان نین توجه میکنند، بدون اینکه قلبشان را بروی پروردگار ببندند.

معهداً دهقان روسیه برپایه و اساس حرارت مذهبی کشیشان و یابنا بر اخلاق و عادات آنها زندگی خود را تطبیق نداده است. کشیشان کلیساهای محلی کوچک غالباً در عسرت بسر میبردند، بطوری که با پوشیدن لباس روحانی حتی شخصیت ابتدایی خود را نیز از دست میدادند. مردم آنها را حقیر میشمردند و اعتقاد داشتند که تبیل اند و غالباً حالت شخص پول دوست بدون شرمی را داشتند. مراسم مذهبی در کلیسا در واقع موضوع جنگ و جدال و یگو مگو و چانه زدن روی قیمت مراسمی که از طرف کشیش دریافت میشد بود. موژیک‌گاهی «پوپ» یا کشیش را بیاد کتک میگرفت. این وضع رقت‌باری بود که از مدتی پیش سوسیالیست‌ها ماهرانه از آن استفاده میکردند. بیشتر همین طبقه پائین کشیشان، خصوصاً کشیشان جوان، و بقول دستیوفسکی این «تحقیر شدگان» اند که تخم انقلاب را در میان مردم میکارند.

* * *

کارگر شهرهای بزرگ روسیه ، این دهقان تبعید شده در کارخانه ها ، با لذت مخصوصی خود را در جریان انقلاب می انداخت .

وی نیز فریفته نمایش وداستان بود و تظاهرات و راهروی ها در حال خواندن آوازهای انقلابی پایان نداشت. ولی او را آسان تر از دهقان میتوان از اعتقاد بمذهب ارتودوکس و عقاید دینیش جدا کرد . در قلب وی مذهب دیگری در حال تکوین بود و احساس میکرد که برای قبول این مذهب جدید احتیاجی به کشیش و صلیب کلیسا نیست .

هنگامی که در تاریخ « ۲۳ مارس - ۵ آوریل » تظاهرات عظیمی برای بھاك سپردن شهدای انقلاب فوریه تشکیل شد تشریفات جدیدی بچشم میخورد که بر تظاهر کنندگان تحمیل شده بود. شهود این تظاهرات را برای ما اینطور تشریح میکنند که از دور صدای یک « مارش عزا » بگوش میرسید و نوازندگان مارش با قدم های آهسته و سنگین پیش میآمدند ، سپس تابوت های شهدا که با پارچه سرخی پوشیده شده بود در روی دوش کارگران بی شمار بنظر میرسید و این دسته تظاهر کنندگان در خیابان های پتروگراد ساعت ها ادامه میافت . « لودویک نودو » چنین میگوید : (۵۱) « ساکنان هر محله شهدای همان محله را همراه میبردند. تابوت ها (...) کوچک بنظر میرسید و سادگیش برشوم بودنش میافزود. در جلوی هر دسته دسته های نظامیان در حرکت بودند و اینها در واقع مردم شهر بودند که تفنگ بردوش داشتند و از هم اکنون مانند سربازان واقعی عمل میکردند. پشت سر تابوت ها باتایون های پیاده نظام میآمد که دوش بدوش هم با قدم های شمرده و منظم حرکت میکردند در حالی که سر نیسزه تفنگشان بطرف بالا بود.

« باین طریق ارتش در این تشیع جنازه شرکت داشت. ولی این ارتش با توده های صنفی همراه بود و با آنها همصدا حرکت مینمود. این جنگجویان مخالف جنگ ، افتخار میکردند که مانند توده های انبوه کارخانه ها بیرق های سرخی همراه داشتند که در روی آن شعارهای زرین میدرخشید. تمام دسته های موزیک نظامی و نیروی دریایی پتروگراد پیشاپیش دسته ها در حرکت و به طرف نقطه اجتماعی که در نظر گرفته بودند روان بود در حالی که سرود ملی انقلاب فرانسه ، ماریسز ، را همراه با مارش عزای شوپن میخواندند . وقتی صدای شیپورها خاموش میشد سنگینی و عظمت آوازهای دسته جمعی که این توده انسانی مردم طبقات پایین میخواندند مانند دعایی به آسمان بلند میشد. دسته های مختلف این ستونهای انبوه با نظم کامل حرکت میکردند و فاصله هایشان را بخوبی حفظ می کردند و « کمیسر » هایی آنها را راهنمایی مینمودند. کمیسرها حمایل ارغوانی یا سرخ برسینه هایشان بود و دسته را متوقف میکردند یا دستور حرکت بآنها میدادند و این کار را با بیرق های کوچک سفیدی انجام میدادند که در دست

داشتند و بصورت علاماتی بالا و پائین میبردند و حرکت این بیرق‌های سفید روی این توده‌های انبوه خود نمایش مخصوصی داشت. توده‌ای که هم‌عزادار بود و هم پرخاشگر. «

مادام « مارکوویچ » (۵۲) پایان این تشریفات عجیب را اینطور بیان مینماید :

« ساعت‌ها این دسته‌های مرگ بدون داد و فریاد خیابان‌های این شهر بزرگ را زیر پا گذاشت. وقتی به « میدان‌شان دو مارس » رسید غروب نزدیک بود. در اطراف این میدان وسیع طناب‌هایی کشیده شده بود که با بیرق‌های سیاه و سفید زینت شده بود. شعله‌های بلند در نتیجه وزش باد به هر طرف میرفت. ۱۸۴ تابوت درگودال قبرها سرازیر گردید بدون کشیش و بدون دعای مخصوص مردگان مسیحی، و ۱۸۴ تیر توپ شلیک شد. سپس بدون سروصدا در میان خیابان‌هایی که دیگر تاریک شده بود این توده عظیم جابجا شد و پشت سرش شعله‌های مشعل‌ها در تاریکی شب یکی یکی خاموش گردید. »

فصل سوم

بازداشت شدگان کاخ تزارسکوی سلو

شاهزاده « لوو »^۱ و وزیرش « کرنسکی » ماسوریت بازداشت کردن خانواده امپراتوری را برعهده داشتند . « لوو » یک ریشوی موقر مانند « رودزیانکو » بود . وی کوشش میکرد که خود را در برابر تاریخ تبرئه کند ولی توضیحاتش که مانند خودش بسیار مست و پیچیده بود کسی را ستقاعد نمود .

کرنسکی شخصیتی از نوع دیگری است . وی خود را با فتوت و مردانگی نشان میدهد و مردی با غرور و پیچیده بنظر میرسد . طبیعتی آشفته ولی با سخاوت دارد . گاهی تمایل پیدا میکند که دو دوزه بازی کند و در آن موقع باسانی میتوان او را به دورونی متهم کرد . علاوه براین خصوصیات که اصولاً در ذات نژاد اسلاو موجود است ، آکساندر کرنسکی یک « ناسیونالیست » یعنی میهن پرست است . نسوج میهن پرستی او ، خیلی زودرنج و حساس است . بارها زندگی خود را در خطر می اندازد تا روح ملت روس را تکان دهد و او را وادار کند که بخود بیاید . او تعهداتی را که روسیه تزارها نسبت به متحدین برعهده گرفته بود محترم میشمرد . بنظر او یک آلمانی پیش از همه چیز یک دشمن است . بمحض اینکه قدرت را بدست گرفت (چون « لوو » در برابرش هیچ حساب میشد) ، رهبر جوان بدون ریش و سبیل و با رنگ پریده قدم در راهی میگذازد که برای خود انتخاب کرده است و کوشش میکند توده عظیم را بدنبال خود بکشانند ، توده بی حرکت ملتش . چون سنگینی تهدید انقلاب را احساس میکنند سعی می نمایند که از بلشویکها پیشی بگیرند . در این مورد راه خود را تعقیب می کند بدون اینکه از هدف جنگ که پیروزی نهایی است دوری جوید . او این جرأت را بخودش می دهد که بر هیأت های نمایندگی متحدین ، روی اساسی ترین عناصر دوما (یا آن عناصری که از دیگران کمتر بداند) ، روی رؤسای نظامی و روی آن عده از مردم که هنوز مخالف انقلاب صد در صداند تکیه نماید . سپس اواز جبهه های جنگ دیدن میکند برای اینکه « آتش مقدس » را در قلب فرماندهان بزرگ ، افسران و سربازان تیز نماید . وی تمام این کارها را در میان بی نظمی ها و بهم خوردگی های آن زمان انجام می دهد و روش او همان روش خطیبی بود که میتواند احساسات را تحریک

کند ولی استعداد این را نداشت که هماهنگی لازم را بوجود آورد ، اداره کند ، سیاست کشور را رهنمون باشد. او راه سخت خود را تا آخر خواهد پیمود و محرك واقعی و همان اراده‌ای خواهد بود که مانند این است که هر قدر قوای انسان تحلیل میابد از میان خاکسترش آتش تازه‌ای بوجود میآید . وی بخصوص مسلح به بیان شگرفش بود که تمام منطقی‌های مخالفانش را مانند کاهی که پیاد داده شود جارو میکرد .

* * *

این پیچیدگی خصوصیات اخلاقی کرنسکی همراه با احساس میهن پرستی شدید او طرز رفتار او را نسبت به تزار و تزارین مشخص مینماید .

از مدت‌ها پیش خبرهایی راجع بهمدستی راسپوتین با آلمانها بگوش او رسیده بود و این خبرها در تمام امپراتوری نیز شایع بود . او میدانست که « پدرگریگوری » جنگ را دوست نداشت . کمی پیش از مرگش مطالبی راجع به صلح طلبی و حتی شکست در میان مردم پخش کرده بود. او میدانست که اکنون سوءظن محافل میهن پرست روسیه بیشتر متوجه امپراتور و امپراتریس است و حتی اینطور شایع شده بود که خود آنها نیز در فکر صلح جداگانه‌ای مخفیانه با آلمانها هستند. کرنسکی نمیتوانست این ظن غالب را نادیده بگیرد. از تاریخ « ۴ - ۱۷ مارس » این سال ۱۹۱۷ به عنوان وزیر دستور داد یک « کمیسیون عالی فوق‌العاده برای تحقیق راجع باین موضوع تشکیل شود . (۵۳) ...

اکنون تا نتیجه کار این « کمیسیون تحقیق » تمام شود، وزیر جوان با وسواسی که در طبیعتش بود از خود میپرسید با امپراتور و امپراتریس چه رفتاری را باید اتخاذ کند . نیکلای دوم بهیچ وجه خطری برای دولت موقتی نداشت. اخلاق و رفتار امپراتور چنین است که عادت ندارد علیه سرنوشت قد علم کند و یا « تصمیم به انجام کوچکترین اقدامی که امکان خطری در آن باشد » بگیرد (۵۴) . کرنسکی خوب بخاطر دارد (۵۵) که امپراتور بلافاصله پس از استعفای خودش اظهار داشته است : « پروردگار اینطور خواسته است . من میبایست این کار را زودتر انجام میدادم . » با این حال پس از تردید مختصری ، کرنسکی تصمیم گرفت امپراتور و امپراتریس را بازداشت نماید ، ولی این کار را برخلاف تمایل واقعی خویش انجام داد . بعلاوه او ، البته کمی کمتر از رئیسش « لوو » ، تحت فشار وقایع قرار گرفته بود. او احساس میکرد که جان زوج امپراتوری و فرزندانشان ، اگر آزادانه رفت و آمد بکنند ، در معرض خطر قرار گرفته است ، زیرا خشم عامه هر روز شدیدتر میشود و بیشتر متوجه تزار و تزارین است و تصور میکنند کسه هنوز راسپوتین خیانت کار برسر آنها سایه انداخته است. کرنسکی میدانند که این چنین خشمی

ممکن است بصورت وحشتناک و بدون ترحم در آید. از ابتدای انقلاب، مثلاً در «کروستادت»، ملوانان افسران خود را بطرز سبعانه‌ای بقتل رساندند. بهمین دلیل، برای نجات خانواده امپراتوری، «لوو» و «کرنسکی» تصمیم گرفتند وسایل فرار آنها را بخارج از کشور فراهم سازند. برای انجام چنین مقصودی لازم بود که تزار، تزارین و فرزندانشان در اختیار آنها باشند.

ولی دولت موقتی کاملاً مسلط بروقاع نیست. از ابتدای روی کار آمدنش ناچار است باجوش و خروش مردم که شدیداً تحت تأثیر تبلیغات عمال بلشویکی که در سطح پایین تری قرار گرفته‌اند، ولی از فعالیت خود دست برنداشته‌اند، سازش کند. از ابتدا هرج و مرج مخصوصی در دولت موقتی حکمفرما بود. از یک سو شاهزاده «لوو» ریاست دولت موقتی را بر عهده دارد و نمایندگان بورژوازی آزادیخواه و کرنسکی رئیس حزب کارگر در دوما با او همکاری می‌کنند، ولی از سوی دیگر شورای نمایندگان کارگر و سربازان نیز دولت دومی را تشکیل داده‌اند. اختلاف بین دولت و «سویت» مربوط به سهمی بود که ارتش در این وقایع بر عهده داشت و انضباطی که در آن لازم بود برقرار شود. ضمناً موضوع جنگ نیز مورد اختلاف بود، باین طریق که جنگ شدیداً مورد تنفر «سویت» قرار گرفته بود و لزوم اصلاحات فوری نیز اختلاف دیگری بود که بین این دو دسته وجود داشت. (۵۶) ...

کرنسکی چشمهایش بسته نیست. او متوجه کینه ملت است که هر روز نسبت به نیکلا و خانواده‌اش شدیدتر میشود. یک روز ضمن یک جلسه رسمی «سویت»، بصورت زنده‌ای راجع به اوضاع «در آینده و در حال» خاندان سلطنتی مورد استیضاح واقع میشود. رفتار جلسه که تا آن ساعت نسبت بوزیر جوان مساعد بود یکباره تغییر میکند و عده‌ای با صدای بلند تقاضا میکنند که هر چه زودتر بزندگی امپراتور خاتمه داده شود. کرنسکی بار دیگر بی‌باکی و شهامت خود را نشان میدهد (۵۷).

سرنوشت تزار در دست دولت موقتی و در دست من است، و من کوشش خود را خواهم کرد که امپراتور را بخارج روسیه بفرستم. «من هرگز «مارا»ی انقلاب روسیه نخواهم شد.» این اقرار کرنسکی که طرح‌ها و نقشه‌اش را آشکار ساخت یکتوی بی‌احتیاطی بنظر رسید و همین موجب ازین رفتن جان تمام خانواده امپراتوری شد. کرنسکی در یادداشت‌هایش بطور غیر مستقیم باین اشتباه اشاره کرده است. زیرا سوه‌ظن باینکه ممکن است رومانف‌ها بخارج از کشور مسافرت کنند در محافل افراطی «خشم فوق‌العاده و نفرت نسبت به دولت موقتی

ایجاد نمود «، از آن بعد استیضاح‌ها چه در دوما و چه در سویت پشت سرهم دولت موقتی را مجبور بدادن توضیحات نمود. چه موقع و چطور میخواستند تزار را از روسیه بیرون ببرند؟ آیا همانطوری که تصور آن میرفت میخواستند آنها را بانگلسان از راه « مورمانسک » بفرستند؟ نتیجه نهایی بزودی مشخص شد. به قوای بولشویکی که کنترل خطوط آهن را در اختیار داشتند فوراً دستور داده شد مانع عبور قطار حامل تزار شوند. از آن پس سرنوشت رمانف‌ها کاملاً مشخص گردید.

* * *

بنابراین کرنسکی زندانی بودن خانواده امپراتوری را در کاخ « تزارسکوی سلو » بر عهده میگیرد.

چون هنوز نمیداند آیا تزار و تزارین خیانت کرده‌اند، در بازجویی‌های اولیه پیش از آنچه لازم بود سختگیری نشان میدهد. پادشاه و ملکه و فرزندانشان از جهان خارج بکلی بی‌خبر میمانند و رابطه آنها با خارج بکلی قطع میشود. حتی در پارک کاخ « تزارسکوی سلو » و در داخل کاخ حق رفت و آمد ندارند. رفتن بکلیسا نیز برایشان ممنوع میگردد (و آنها نمازها و مراسم مذهبی معمولیشان را در کلیسای کاخ انجام میدهند). حق ملاقات بدون اجازه کرنسکی از آنها گرفته میشود. مکاتباتشان سانسور میشود. در کاخ و پارک مجاور آن پست‌های نظامی برقرار میگردد و باین طریق خانواده امپراتوری هر لحظه تحت کنترل و نظارت افسران و سربازانی است که آنی آنها را ترك نمیکنند.

طرز رفتار شخص کرنسکی نسبت به امپراتور و امپراتریس سابق مشکوک است. وی بعدها بما چنین اظهار داشت :

« اولین ملاقات با امپراتور را خوب بخاطر دارم. این ملاقات در اواخر ماه مارس در کاخ آلکساندر روی داد. (۵۸)

همینکه من به « تزارسکوی سلو » رسیدم شروع به بازرسی دقیق از تمام کاخ نمودم تا از طریق حفاظت خانواده امپراتوری اطلاع حاصل کنم و بدانم به چه طریق با آنها رفتار میشود. در مجموع، انتظاماتی که برقرار شده بود مورد قبول من واقع شد. فقط باین اکتفا کردم که به فرمانده کاخ سفارشهایی برای بهبود بعضی نکات بنمایم. بعد، از کنت « بتکندورف » که قبلاً مارشال دربار بود. خواستم که به تزار اطلاع دهد که میخواهم او را و امپراتریس را ملاقات کنم. عده‌ای از درباریان که هنوز پادشاه مخلوع را ترك نکرده بودند مانند سابق تشریفات

سعمولی را در باره وی انجام میدادند. کنت سالخورده در حالی که با عینک « مونتوکل » یک شیشه‌ای، ظاهراً بازی میکرد، پس از اینکه حرف مرا شنید اظهار داشت: « من میروم اعلیحضرت را آگاه کنم ». وی آنطور با من رفتار میکرد که با اشخاصی که سابقاً بملاقات امپراتور میامدند رفتار مینمود یا هنگامی که یک وزیر وقت ملاقات میخواست. پس از چند دقیقه برگشت و با طمطراق اظهار داشت: « اعلیحضرت مایل است شما را ملاقات کند ». این طرز رفتار بنظر من مسخره و بی جا آمد ولی نخواستم آخرین انگاره کنت را زیر پا بنالم و از این اجتناب کردم که باو بگویم که این تشریفات دیگر بنظر من کمی پوسیده میآیند. او همیشه خیال میکرد مارشال بزرگ دربار اعلیحضرت امپراتور است. این تنها چیزی بود که برای آنها باقی مانده بود. من نخواستم پندار آنها را برهم زنم.

« در واقع من از این ملاقات با تزار سابق کمی بیم داشتم، زیرا میترسیدم برای نخستین باری که در برابر مردی قرار میگیرم که همواره مورد نفرت من بوده است، خونمزدی خود را از دست بدهم. من بخاطر داشتم که شب قبل یکی از اعضای دولت موقتی در مورد لغو مجازات مرگ گفته بودم: « اینطور بنظر میرسد که تنها حکم اعدایی که ممکن باشد من روزی زیر آنرا امضاء کنم مربوط بمرگ نیکلا است. ولی من مخصوصاً میخواستم که امپراتور سابق از طرز رفتار من نسبت بوی شاکی نباشد.

« من هنگامی که در یک ردیف آپارتمان‌هایی که پشت سرهم قرار گرفته بود بدنبال یک پیشخدمت دربار میرفتم کوشش میکردم بر خود مسلط باشم. بالاخره به اطاق بچه‌ها رسیدیم. در این هنگام کنت مرا پشت در بسته آپارتمان‌های داخلی گذاشت و خودش رفت آمدن مرا اعلام کند. وی بلافاصله برگشت و گفت: « اعلیحضرت از شما خواهش میکند داخل شوید ». سپس در را باز کرد، من وارد شدم و او خودش در میان درگاه ایستاد.

« نخستین نظری که من روی این صحنه انداختم هنگامی که به تزار نزدیک میشدم، موجب شد که من بکنی تغییر روحیه و اخلاق دهم. تمام خانواده در اطاق مجاور بصورت نامنظمی در اطراف میز کوچکی نزدیک پنجره ایستاده بودند. از میان آنها یک مرد که قد متوسطی داشت و لباس اونیفرم برتنش بود از آنها جدا شد و با کمی تردید و لبخندی برلبانش بطرف من آمد. این امپراتور بود. در برابر در تالاری که من برای ملاقاتش آمده بودم کمی تردید کرد، مانند اینکه نمیدانست چه باید بکند. او نمیدانست من چگونه با او رفتار خواهم کرد. آیا او باید بعنوان صاحب خانه از من پذیرایی بکند یا باید منتظر شود که من او را مخاطب قرار دهم. آیا لازم بود که او دستش را بسوی من دراز کند یا منتظر سلام من باشد. من فوراً متوجه مشکل او و مشکل تمام آن خانواده در برابر یک انقلابی وحشتناک گردیدم. فوراً به نیکلای دوم نزدیک شدم و دستم را بسوی او دراز کردم، در حالی که لبخندی بر لب داشتم،

و خودم را معرفی کردم ، همانطور که همواره عادت‌م بود : « کرنسکی ». او دست مرا بشدت فشرد لبخندی زد و بنظرم رسید که خیالش راحت شد و بلافاصله مرا بسوی خانواده‌اش برد . پسرش و دخترانش با کنجکاوی فوق‌العاده مرا نگاه میکردند. آکساندرا فنودوروونا مغرور و متفرعن دستش را بدون رضایت قلبیش بسوی من دراز کرد، مانند اینکه این کار را با جبار انجام میدهد. من نیز علاقه‌ای به فشردن این دست نداشتم و فقط انگشتهایمان با هم تماس پیدا کرد . اختلاف اخلاق و روحیه بین شوهر و همسرش کاملاً ظاهر بود. من در همان لحظه این مطلب را درک کردم که « آکساندرا فنودوروونا » با وجود اینکه در این وقایع خرد شده و خشمگین بود زن باهوشی بود و اراده آهنینی داشت. در همین چند لحظه من متوجه داستان روانی که از سال‌ها پیش در بین دیوارهای این کاخ اتفاق افتاده است شدم .

جالب بنظر میرسد که این اظهارات کرنسکی را با گفته‌های مربی تزارویچ « پیرژیلیارد » مقایسه کنیم . (۵۹) :

« تمام خانواده در آپارتمان‌های گراندوشس‌ها جمع بودند. کرنسکی وارد میشود و خود را باین طریق معرفی مینماید :

« من دادستان کل هستم، کرنسکی »

« بعد او با همه دست میدهد و رویه امپراتریس میکند و میگوید :

« - ملکه انگلستان از خبرهای امپراتریس سابق خواستار شده است »

علی‌احضرت بشدت سرخ میشود زیرا این نخستین باری است که او را باین طریق مخاطب قرار میدهند. وی جواب میدهد که حالش بد نیست ولی قلب او ناراحت است، مانند همیشه . کرنسکی میگوید :

« - من آنچه را که شروع میکنم تا پایان ادامه میدهم، با تمام قوا. من خواستم همه چیز را خودم ببینم ، همه چیز را کنترل کنم تا بتوانم بمقامات پتروگراد گزارش دهم . این بصلاح شماست » .

« بعد او از امپراتور خواهش میکند به اطاق مجاور بیاید، زیرا مایل است با او از نزدیک صحبت کند. سپس او ابتدا وارد اطاق مجاور میشود و امپراتور بدنبال او میرود . پس از اینکه کرنسکی کاخ را ترك میکند امپراتور مذاکراتش را با وی برای مسأله چنین نقل کرده است. او میگوید کرنسکی گفت :

« - میدانید که من مجازات اعدام را ملغی کرده‌ام . من این کار را کردم با اینکه بسیاری از رفقای من برای معتقدات خویش جان خود را از دست داده‌اند . »

« آنوقت آواز خارج شدن ما از کشور صحبت میکند و امیدوار است بتواند این کار را انجام دهد. کی، چطور و کجا؟ او هیچ نمیداند و تقاضا دارد که راجع باین موضوع با کسی صحبت نکنند.»

« برای تزارویچ آکسمیس این برخورد بسیار سخت بوده است. او هنوز اطلاع کافی راجع به وضع خودشان پیدا نکرده بود. این اولین بار است که میبیند پدرش دستور دیگران را اجرا میکند و مانند یک زیر دست اطاعت میکند.»

« نکته قابل توجه این است که کرنسکی با یکی از اتومبیل‌های شخصی امپراتور و یک راننده گاراژ امپراتوری وارد کاخ میشود.»

ویرو و آنیز در یادداشت‌هایش چنین نقل میکند: (۶۰)

« پس از عزیمت کرنسکی، پاپا آهسته‌تر نفسی کشید و گفت:

« - آری این راه نجات خواهد بود »

« اما ماما جواب داد:

« - این کار نخواهد شد ... این کار نخواهد شد. او بما اجازه خواهد داد که برویم،

ولی دیگران اجازه نخواهند داد ... »

* * *

دیگران، مقصود افراطی‌هاست، بلشویک‌ها، سویت‌های کارگران و سربازان و در این مورد آکسماندر را کاملاً حق داشت و درست پیش‌بینی میکرد.

ولی متحدین، دولت انگلیس و فرانسه، نیز به خانواده امپراتوری روسیه خیانت کردند. خصوصاً انگلیسی‌ها در این مورد خجالت را برای خود خریدند.

در تاریخ ۶ - ۱۹ مارس، پ. ن. میلیوکوف^۲ وزیر خارجه دولت موقتی به سفیر انگلستان « سر ژرژ بوشانان » اطلاع داده است که حکومت مرکزی مایل است تزار سابق را با خانواده‌اش بانگلستان بفرستد (۶۱). برای دریافت جواب لازم شد سه مرتبه به انگلستان راجع باین موضوع تلگراف شود. در تاریخ ۸ - ۲۱ مارس « سر ژرژ بوشانان »، که وی لااقل مردی با شهامت و روشن‌بین بود، موفق شد به « میلیوکوف » شفاها جواب کابینه انگلیس را بطریق زیر بدهد: « اعلیحضرت پادشاه و دولت آن اعلیحضرت خوشحال خواهند بود بسمه امپراتور سابق پناه دهند ». بلافاصله کرنسکی خواسته است باین پیشنهاد قوت دهد، ولسی مجبور شده است با دیگران مدارا کند، چون دولت او هنوز کاملاً مسلط بر دستگاه اداری نیست.

۱- بخاطر داریم که ویرو و آنیز تزار و تزارین را «پاپا» و «مامان» خطاب میکنند.

۲- P.M. Milioukov

و خصوصاً راه آهن در اختیار سویت‌ها و اتحادیه‌های دیگر است (۶۲). فکر کرنسکی و « لوو » که تزار و خانواده‌اش را از راه « مورمانسک » بسواحل انگلستان برسانند نتوانست وارد مرحله عمل شود ؛ « در ضمن ، این مسافرت ممکن بود تزار را بدست توده‌های انقلابی بیفکند و او را در قلعه « پیروپل » زندانی کنند یا از آن بدتر اینکه او را به « کروستادت » بفرستند و موفق به رفتن به انگلستان نگردد (۶۳).

ولی آلکساندر کرنسکی هنوز امید نجات امپراتور را در سر می‌پیروراند. خصوصاً که عناصر آزادیخواه دولت موقتی کوشش دارند کنترل دستگاه اداری روسیه را از چنگ بلشویک‌ها بیرون آورند. بدبختانه اوضاع مطابق میل امپراتور انگلستان انجام نیافت. موضوع قبول دولت انگلیس برای پناه‌دادن به امپراتور قدیم روسیه در بعضی محافل انگلستان و خصوصاً در حزب کارگران مورد تنقید قرار گرفت (۶۴). « بعلاوه « لوید ژرژ »^۱ نخست‌وزیر انگلستان میل نداشت از خانواده تزار طرفداری کند. (لوید ژرژ بعدها کوشش خواهد کرد گناه این اغماض را به گردن « لوو » و کرنسکی بیندازد^۲). ولی اگر احتیاج به اثبات این مطلب بود مسئولیت کشتار خانواده امپراتوری روسیه بنا بر مدارک قطعی در برابر تاریخ برعهده کابینه انگلیس غیر قابل انکار است .

در تاریخ ۱۵ - ۲۸ مارس وقتی تلگرام رمز را می‌آوردند، « مریل بوشانان » دختر « سر ژرژ بوشانان » همراه پدرش بود. این مطلبی « است که خود « مریل »^۳ نقل کرده است . (۶۶)

« وقتی پدرم تلگرام را خواند قیافه‌اش تغییر کرد .

« - پدر چه شده است ؟

« نمی‌خواهند که تزار وارد انگلستان شود. آنها عقیده دارند که بهتر است امپراتور روسیه را از این قصد منصرف نمایند .

« - برای چه ؟

« - می‌ترسند .

« - ترس از چه ؟

« بواسطه بی‌نظمی در انگلستان ، امکان دارد که درباراندازها اعتصاب شروع شود و همینطور در کارخانه‌های مهمات و معادن ، یک « شورش » در صورت ورود تزار به انگلستان،

۱- Lloyd George

۲- در مدرك شماره ۴ بنا بر گفته « هارولد نیکولسون » وقایع نگار رسمی پادشاه انگلستان

ژرژ پنجم. (۶۵)

۳- Meriel Buchanan

امکان پذیر است. آنها مرا مأمور کرده‌اند که بدولت موقتی اطلاع دهم موافقت قبلی را نادیده بگیرد.

انگلستان خیانت کار.

* * *

با این حال در «تزارسکوی سلو» زندگی برای خانواده امپراتوری زیاد آسان نبود. بهر طریقی کوشش میکنند به امپراتور وضع جدیدش را بفهمانند. در این مورد از هیچ چیز دریغ نمیشود. یک روز تزار دستش را بطرف افسری که مأموریت حفاظت او را داشت دراز میکند. افسر مزبور از دست دادن با او خودداری مینماید. آنوقت نیکلا باو نزدیک میشود شانه‌هایش را میگیرد و آهسته باو میگوید:

«دوست من، برای چه؟»

افسر خود را عقب میکشد و با تنفروخصومت شدید میگوید:

«من از میان ملت بیرون آمده‌ام. وقتی ملت دستش را بسوی شما دراز کرد شما هرگز جوابی باو ندادید. من نیز جواب شما را نخواهم داد» (۶۷).

این نوع تحقیرها در مورد امپراتور زیاد اعمال میشد و او از این راه رنج میبرد، رنج نه در شکسته شدن غرورش بلکه در احساساتش، احساس سردی که ذاتاً نیک اندیش است. بین توهین کنندگان به نیکلای دوم شخصی بنام «دومودزیانتز» از دیگران مشخص میگردد: این شخص «آبله، خشن و بی‌حیاست» (۶۸) و به تنهایی وجودش برای حرام کردن زندگی خانواده امپراتوری کفایت میکرد. گردش در پارک لحظه خوبی برای امپراتور و خانواده‌اش بود که تا حدودی از ناراحتی روحی آنها میکاست. ولی نگهبانان انقلابی همین لحظه را نیز بر آنها حرام میکردند. آنها ترتیبی فراهم میکنند که دوش بدوش امپراتور بیروند بطوری که حتی چکمه‌هایشان باچکمه‌های او تماس پیدا میکنند. امپراتور پرحوصله است. معهذاً روزی از پشت سر خود با عصایی که در دست داشت ضربه محکمی یکی از این نگهبانان میزند، بدون اینکه روی خود را برگرداند. نگهبان جرأت تعرض نمیکند. ولی در نتیجه نفوذ یک روحیه آنارشستی که روز بروز شدت میآید آزار سربازان گارد نسبت بهخاندان سلطنت بیشتر میشود. هر لحظه و به هر بهانه کم‌اهمیتی وارد اطاق‌های کاخ میشوند در صورتی که آنجا کاری نداشتند زیرا در آنجا پست نگهبانی وجود نداشت، مبل‌ها و اشیاء دیگر را واری میگردند و با صدای بلند جمله‌های توهین آمیز نسبت به خانواده سلطنتی ابراز میداشتند. آنچه بیشتر در این موارد مورد توجه است این است که دقت مخصوصی در آزار روحی نسبت بهخاندان امپراتوری بعمل میآید

بطوری که در جزئیات وقایع دائماً برای افراد خانواده سلطنتی شکنجه و عذاب بوجود می‌آوردند و با کمال بیرحمی مغلوب شدگان و شکست خوردگانرا لگدمال میکنند. همانطور که کرنسکی خودش متوجه شده است اعضای خانوادهٔ روبانف « بصورت اشیاء موزه‌ای در آمده بودند که زیر شیشه گذاشته شده باشند و دائماً تحت نظارت شدید خصمانهٔ نگهبانان کاخ قرار می‌گرفتند و رفتار پادگان محلی، سویت‌ها و حتی بعضی از افسران نیز همینطور بود» (۶۹). این رفتار خصمانهٔ پادگان « تزارتسکویه » یکی از موضوع‌هایی است که موجب ناراحتی دولت موقتی میشد. خوشبختانه کلنل « کویلینسکی »^۱، عهده‌دار اصلی مسئولیت حفاظت خاندان سلطنتی، سردی آرام وجدی و بافتوت بود و کوشش میکرد وضع بازداشت شدگان را بهبود بخشد. ولی وی نیز دائماً بین فشاری که از طرف گارد انقلابی بر او وارد میشد و تقاضاهای بازداشت شدگان دست بدست می‌کند. کرنسکی میگوید: « عملاً نمایندگان من بیش از یک بار مورد خشم پادگان محلی به سبب رفتار ملایمشان با خانواده سلطنتی قرار گرفتند زیرا آنها این خانواده را دشمن ملت میدانستند و غالباً موجب مزاحمتشان میشدند (۷۰). » اما رفتار خوب کویلینسکی نیز نمیتوانست ادامه یابد. تزار و تزارین و فرزندانشان خوب فهمیده بودند که این سرهنگ دوست آنهاست. قاضی « سوکولوف » میگوید، بنابر اظهارات شهود، هنوز اشخاصی بین « گارد » چه از افسران و چه از سربازان، وجود دارند که طرفدار امپراتور هستند ولی محبتشان را نسبت به روبانف‌ها مخفیانه و بطوری انجام میدهند که دیده نشود. ...

زمان میگذرد ولی اوضاع بهبود نمی‌یابد. در اطراف پارک خصوصاً روزهای یکشنبه و ایام تعطیل بنابر اظهار خود کرنسکی، مردم پشت پنجره‌های آهنین برای تماشا می‌ایند و وقتی نیکلا را میبینند که بیرون می‌آید تا در پارک قدم بزند برایش سوت می‌زنند و فریاد میکشند. اگر دخترهایش که زیبا و بی‌گناه و شاد هستند دیده شوند مردم در بارهٔ آنها جملات زشت و جسورانه ابراز میدارند. در کاخ یا در پارک اکنون نگهبانان با اسرایشان بانهایت خشونت رفتار میکنند و آنها را با کلمات زشت مخاطب قرار میدهند. آنچه بیش از همه امپراتور را رنج میدهد این است که مدت ۲۳ سال سلطنت همواره روی فداکاری ملتش « نسبت به تزار ارتودوکس و مطلق‌العتنان » حساب کرده است. این خصومت وحشیانه، ابتدایی، از طرف سربازانی که از رژیم‌هایی هستند که امپراتور آنها را دوست خود میدانست و دوست میداشت، نیکلا را تا اعماق روحش جریحه‌دار میکند. مدت‌ها تزار و تزارین (که به آنها تلگرام‌های ساختگی و نامه‌های دروغین حاکی از محبت ملت نسبت به آنان نشان داده بودند) اینطور تصور کرده بودند که در میان ملت محبوبیت فوق‌العاده دارند. حتی تا آخرین روزهای سلطنتشان اینطور فکر میکردند،

چون اطرافیان‌شان اینطور به آنها واثمود کرده بودند، که فقط دانشجویان دشمن سرسخت اختیار مطلق پادشاه هستند و آنها را «انلیگانسیا»^۱ مینامیدند. دشمنان دیگر بنظر آنها «نوکران بزرگ» آزادیخواه، و کلای فضول دوما یا مجلس نمایندگان بودند که «این» «رودزیانکوی» «شکم بزرگ نفرت‌انگیز» آنها را اداره میکرد. امروز دیگر میدانند؛ موج‌های شدید انقلاب دیوارهای کاخشان را میکوبد و همراه این موج‌ها همان سربازان هستند که نام یک‌یک خاندان سلطنتی را میبرند و فریاد میزنند آنها را به چلیپا بکشید.

کرنسکی که شهادتش در این مورد ارزش و اهمیت بخصوصی دارد، تمام این جزئیات را تشریح کرده است و با جملاتی که خالی از تأنم و تأثر نیست در کتابی تحت‌عنوان «کشتار خاندان رومانوف» این وقایع را برای ما بیان مینماید. دائماً در قهر و آشتی، ولی روشن بین، میدانند که اگر بخواهد بنا بر وجدانش حکومت کند چه خطرهایی را در پیش خواهد داشت، وجدانی که همیشه برای خودش هم روشن نیست، و اصول و عقایدی که وارد کردن بمرحله عملش آسان بنظر نمیرسد. وی همواره طرفدار جنگ و افتخار نظامی کشورش خواهد ماند و تا آخر کوشش خواهد کرد نیکلای دوم و خانواده‌اش را نجات دهد، ابتدا به سبب حس انسانیتی که در ذات او وجود داشت، و بعد از نظر سیاست، زیرا نمیخواست حاله شهدا را به خانواده امپراتوری اهدا کند. پس از جنگ جهانی اول، آلکساندر کرنسکی که در تبعید پسر میرد بیش از یک بار مورد انتقاد به جهت روش ترحم‌ش قرار گرفته است و این خود اوست که این مطلب را برای ما بیان مینماید:

«یک روز یکی از سناتورهای فرانسه، یک مرد سالخورده و بسیار محافظه‌کار، ولی با عقاید و اصول «ژاکوبین» از انقلاب فرانسه بمن گفت: «شما یک اشتباه بسیار بزرگ از نظر روانی مرتکب شدید و آن این بود که شما با نیکلای دوم آنطور رفتار نکردید که ما با لوئی شانزدهم کردیم. صلاح شما در این بود که بلافاصله به خصوصیتی که قرن‌ها بصورت عقده‌ای در آمده بود راه ترکیدن میدادید. این بهتر بود که تشنگی انتقام و خون را بطرف پادشاه مخلوع منعطف مینمودید. شما این کار را نکردید و طوفان روی سر شما افتاد.»

این طریق تشخیص وقایع صحیح است. ولی باز این افتخار برای کرنسکی باقی است که مانع این شد که آنها در مقابل حرکات پست توده قرار گیرند. بعلاوه همین کرنسکی فرار شخصیت‌های درباری و خدمتکاران کاخ را که بی‌اندازه طرف توجه خانواده امپراتوری هنگام قدرتشان بودند و یکی بعد از دیگری خود را از میدان بیرون می‌کشیدند، مورد سرزنش قرار داده است.

بنابراین جرأت و فداکاری بعضی از نزدیکان خانواده سلطنتی بیشتر مورد تقدیر قرار میگردد. و پروبوا که بیش از اندازه فدایی اسپراتوز و همسرش بود نمیتواند مورد تنقید باشد جز اینکه بی احتیاطیش موجب خرابی کار شد. او را خیلی زود به قلعه « پیروپل » فرستادند. بقیه وفاداران به خاندان سلطنتی: کنت « تاتیچف »^۱، پزشکان بوتکین و درونکوف^۲، مارشال بزرگ « بنکندورف »^۳، شاهزاده قهرمان « واسیلنی دولگوروکی »^۴، ناظم بزرگ دربار « ناریشکین »^۵، ژیلبارد^۶ که اهل سوئیس بود^۷ « ژیبس » انگلیسی معلم زبان بچه ها^۸، اینها همه فداکار باقی ماندند. فداکاری پیشخدمت پیر « ولکوف »^۹ را نیز نباید فراموش کرد. و نام مری گزاندوشس ها « تگلوا »^{۱۰} و همکارش « الیزابت ارزبرگ »^{۱۱}، مستخدمه ها مادلین و ماری « توتلبرگ » و عده ای دیگر از خدمتکاران را که نامشان را بعداً خواهیم برد باید به این فهرست اضافه کرد.

کرنسکی غالباً به کاخ میآمد. وی شخصاً به قاضی « سوکولوف » اظهار داشته است: « من هشت تا ... مرتبه به « تزارسکویه » رفتم برای اینکه وظایفی را که دولت موقتی برعهده من گذاشته بود انجام دهم. در این ملاقات ها من نیکلا را گاهی تنها و گاهی با آلکساندرا دیدم. »

سوکولوف در « تحقیقاتش » راجع به روابط وزیر با خانواده اسپراتوری بیانات شهودی را که مورد سؤال قرار گرفته اند ذکر مینماید. این شهود غالباً با کرنسکی دشمن بودند و دشمنی آنها از جهت موقعیتشان یا فقط از جهت روانی بود و اظهاراتشان از این نظر بسیار جالب است.

اظهارات خدمتکار « چمودوروف »^{۱۱}:

« رفتار کرنسکی نسبت به خانواده اسپراتوری مساعد و مؤدب بود »

بنابراگفته « تگلوا »^{۱۲} کرنسکی در ابتدا مغرور بود ولی بعداً « ملایم تر و ساده تر » شد. از بچه های اسپراتور سؤال میکرد آیا از بعضی تحریکات یا دشنام ها از طرف سربازان ناراحت نیستند، و اضافه میکرد که اگر چنین است او نظمی در این کار برقرار خواهد نمود. « اما « ولکوف » :

Botkine, Derevenko - ۲

Dolgourouki - ۴

Gilliard - ۶

Volkov - ۸

Elisabeth Erzberg - ۱۰

Tegleva - ۱۲

Tatistchev - ۱

Benkendorf - ۳

Narychkine - ۵

Gibbs - ۷

Tegleva - ۹

Tchemodourov - ۱۱

« در این اواخر تزار و تزارین با کرنسکی عادت کرده بودند. من باید از روی وجدانم شهادت دهم که امپراتریس شخصاً بمن گفت : « من چیزی علیه او ندارم که بگویم ، او مرد نجیبی است. میشود با او صحبت کرد . »

اما اظهارات مربی « ژیلیارد » بیش از همه اینها بود :

« کرنسکی چندبار به « تزارسکوبه » بعنوان رئیس دولت جدید برای ملاحظه شرایط زندگی در آنجا آمد. رفتار او نسبت به تزار خشک و رسمی بود. این ملاقاتها بنظر من مانند ملاقات یک قاضی نسبت بیک متهم میآمد. اینطور بنظر من میرسید که کرنسکی تصور میکرد که امپراتور مرتکب خیانتی شده است بهمین دلیل با او سردی رفتار مینمود. من باید اضافه کنم که همیشه مودب بود. وقتی پس از توقیف کاغذها، نامه‌ها و مدارک امپراتور، بانجا آمد رفتارش تغییر کرده بود. او از سردی خود ناسته بود. من تصور میکنم که کرنسکی پس از اینکه آن کاغذها را خوانده بود متوجه شده بود که امپراتور مرتکب هیچ خیانتی علیه میهن نشده است و بهمین سبب رفتارش را با او تغییر داد . »

* * *

تزار مخلوع ، بدبخت ، دنیا را بایی اعتنایی مخصوصش که از حدود نیروی تحمل انسانی خارج است در تعجب فرو برده بود. او هرگز از مؤدب بودن و خشروئیش نکاست . خلق او بهیچ وجه تغییر نکرده . « پالولوک » که راجع باین موضوع اطلاع کافی دارد اظهار میدارد : (۷۱) « امپراتور بصورت فوق العاده‌ای راجع بتمام این وقایع بی اعتناست . او آرام ، بدون خیال ، روزها را با خواندن روزنامه‌ها بسر میبرد ، سیدگار میکشد ، چهارخانه‌های روزنامه را بر میکند ، با بچه‌ها بازی میکند ، در پارک گلوله برف میسازد و پرتاب میکند . اینطور بنظر میرسد که از این خوشحال است که بالاخره مسئولیت انجام قدرت مطلقه ازگردنش برداشته شده است و اکنون میتواند از شیرینی زندگی لذت ببرد . »

امپراتریس آلکساندرا سیخواهد لیاقت همسر بودن نیکلا را داشته باشد. او غالباً ساکت است ، کمی بی حوصله بنظر میرسد و فقط به فکر مهربانی با شوهر و فرزندانش است ، با شوهرش مهربان است ، به تعلیم دخترانش میپردازد ، « آکسیس » کوچک را نوازش میدهد ، « آکسیس » که تازه وارد سیزدهمین سال شده است ، ظاهر را در برابر افسران ، نگهبانان یا اشخاصی که بملاقاتش میایند ، مانند کرنسکی ، خوب حفظ میکند. او دیگر تقریباً از آپارتمانش خارج نمیشود تا خود را در معرض خصومت مردم که او را مانند حیوانی در باغ وحوش نگاه میکنند و فریاد میزنند قرار ندهد .

گرنالدوشس‌ها ، الگا ، تاتیانا ، ماری و آناستازیا ، نمیتوانند از فعالیت جوانی خود چشم‌پوشند. آنها میروند ، میایند ، بکارهای خانه میپردازند ، با هم شوخی میکنند ، میخندند و

آواز میخوانند. شب که میشود غم‌واندوه آنها بیشتر احساس میشود. «الگا» که در نواختن پیانو مهارت دارد مشغول پیانوزدن میشود و تمام خانواده به نوای او گوش میدهند: در این موقع است که روح واقعی روس، فریفته آزادی، اندوهناک از تنهایی، هنگامی که خورشید غروب میکند ظاهر میگردد.

تزارویچ آلکسیس اوضاع را خوب درک نکرده است. ژیلیارد معلم و مربیش راجع به این موضوع مطالب جالبی برای ما نقل میکند (۷۲). وی روزی به شاهزاده جوان میگوید:

«آلکسیس، شما میدانید پدر شما دیگر نمیخواهد امپراتور باشد»

— کودک با تعجب او را نگاه و سعی می‌کند از حالت سیمای سربیش مفهوم این سخن را دریابد:

— «چطور؟ برای چه؟»

— «برای اینکه بسیار خسته است و در این اواخر با مشکلات زیاد روبرو شده است.»

— «آری، مامان بمن گفت که وقتی پدرم میخواست اینجا بیاید قطاری را که وی با آن

مسافرت میکرد متوقف نموده بودند. ولی پاپا دوباره امپراتور خواهد شد؟ ژیلیارد با آراسی‌پاو توضیح میدهد که امپراتور بنفع گراندوک‌میشل استعفا داده است ولی گراندوک نیز از قبول این سمت خودداری نموده است.

«پس کی امپراتور خواهد شد؟»

«من نمیدانم. حالا هیچ کس ...»

ژیلیارد اضافه میکند که آلکسیس یک کلام راجع بخودش و راجع به اینکه او وارث

امپراتوری است صحبتی نکرد. «ولی شاهزاده کوچک رنگش قرمز شده و تحت تأثیر قرار گرفته بود.»

پس از چند دقیقه سکوت دوباره سؤال میکند:

«پس اگر دیگر امپراتوری نیست چه کسی روسیه را اداره خواهد کرد؟»

و زندگی بازداشت شدگان محدود و طاقت فرسا ادامه میابد.

در اواخر ماه مارس که هنوز زمستان تمام نشده بود، شاهزاده خانم «پاله»^۱ همسر

«گراندوک‌پل» که از خاندان طبقه سوم بود به نرده‌های پارک نزدیک میشود و تزار را مشاهده

میکند که یخ‌های یک جوی کوچک را خرد میکند. بلافاصله او داخل جمعیت و به نرده‌ها

نزدیک میشود و به گفتگوهای سربازان گوش میدهد و وحشت سراپایش را فرا میگیرد: (۷۳)

«خوب، «نیکولوشکا» حالا دیگر یخ خرد میکنی... آیا بقدر کفایت خون‌آشاینده‌ای

اگر تو امروز بخ را میشکنی ، پدر کوچولو ، فردا چه خواهی کرد ؟ وضع عوض شده است ، اینطور نیست ؟ این کار با جنگ فرق دارد ، اینطور نیست ؟ و تابستان وقتی دیگر یخ نبود آنوقت چه خواهی کرد ... عزیزم ؟ شاید که در خیابان های پارک با یک بیل کوچولو شن خواهی ریخت ...»

* * *

کرنسکی ، اختیاردار سرنوشت خانواده امپراتوری ، نیز بسیار متعجب است و رفتار عجیب نیکلای دوم او را در حیرت فروبرده است. عقیده ای که راجع به امپراتور اظهار کرده است برای ما بسیار جالب است : زیرا یادداشت های کرنسکی کاملاً صحیح میباشد و نظرسر شخصی در آن دخالت ندارد و با شهادت های دیگر روسیه در آن زمان که درهم و برهم و پیچیده است اختلاف دارد و صحت و دقت در مسائل تاریخی و در احساسات شخصی مراعات شده است. از سوی دیگر در نوشته های کرنسکی نه خشکی بعضی نوشته های نظامیان چشم میخورد و نه حس انتقامی که تقریباً در نوشته های تمام تاریخ نویسان انقلاب مانند تروتسکی ، «جرژینسکی» (۷۴) ، لنین ، «کروپسکایا»^۲ (۷۵) ، «ژنژینوف» (۷۶) ، «کلارا زتکین» (۷۷)^۳ استالین و غیره دیده میشود. یادداشت نویسان اخیر با چشم حشرات اجتماعی به وقایع نظرسر افکنده اند . این ابلهانه خواهد بود اگر بخواهیم افکار و عقاید کرنسکی را تمام و کمال بپذیریم و به خطابه هایش که هنگام تبعید تهیه کرده است اعتماد کامل کنیم ، و نتیجه ای را که از آن گرفته میشود مسلم بدانیم یا حتی اگر بخواهیم تصور کنیم که در میان تب روزانه این زمان های مغشوش خواسته است واقماً بروحیه خانواده امپراتوری پی ببرد. با این حال شهادت وی کوشش شخصی و بدون شک منحصر بفردی است که ممکن است فاقد حکم پیش از وقت باشد ، حکم پیش از وقت هر انسان یا حکم پیش از وقت انقلابیون . از این نظر نوشته های کرنسکی و شخص خودش با وجود اشتباهاتش و با وجود دورویی گاهگاه و متناوبش بسیار جالب بنظر میرسد. باید باین خصوصیات این مطلب را نیز اضافه کرد که وی کنجکاوی غریبی برای شناختن مسائل انسانی داشت که یکنوع حساسیت پراز تشویش به آن افزوده میشد و در نتیجه تردیدی برایش حاصل میگرددید. او باناخن های محکم ، با حوصله زیاد ، بدون خشونت ، تقریباً با احترام ، روغن جلایی را که روی روح های انسانی را پوشانده است میتراشید و به عمق حقایق که در ژرفای آن روح ها پنهان بود دست میافت . اکنون به گفته های کرنسکی گوش میدهیم : (۷۸)

« در ضمن بازدیدهایم از کاخ ، من سعی میکردم همیشه انسان را زیر عنوان امپراتور تشخیص دهم و کشف نمایم. احتمال دارد که در این راه کمی موفق شده باشم. وی مردی بود کاملاً تودار ، با بدگمانی زیاد و حس تحقیر دیگران . خیلی با هوش نبود، تعلیماتش متوسط بود و خصوصاً بی حال بود و آثار حیات در او کم دیده میشد. با این حال تا اندازه‌ای از راه غریزه اطلاعاتی راجع به انسان‌ها و راجع به زندگی داشت. »

بی تفاوتی کامل او نسبت به جهانی که او را احاطه کرده بود نیز نظر مرا جلب میکرد . ممکن بود گفته شود که هیچکس را دوست نداشت، برای هیچ کس ارزشی قائل نبود و هر اتفاقی که ممکن بود بیفتند در او اثری نمیگذاشت و موجب شگفتیش نمیگردید. در نتیجه این عدم تأثر نسبت بوقایع خارجی بصورت انسانی عجیب « اوتوماتیک » و خود کار در آمده بود و مانند آدمی مصنوعی بود. وقتی من او را بهتر شناختم اینطور احساس کردم که مانند این است که روی صورتش ماسکی قرار گرفته است. در زیر این لبخند ، زیر این نگاه جذاب یک چیز مرده‌ای قرار داشت ، یک چیز پخ زده ، یک دنیا تنهایی و یک جهان اندوه ... یک چنین مردی میتواند خود را یک شخص « میسٹیک » ، رموز ، بحساب بیاورد که بزرگی علاقه شدید دارد، با آسمان در ارتباط است ، و چون از همه چیز خسته است ، بی اعتنا به همه چیز است ، و غالباً از هر چیز که در این جهان است نفرت دارد . شاید علت این امر این باشد که آنچه در این دنیا هست به آسانی در اختیار او قرار گرفته است و با اشتیاق نشان داده است که با او تعلق دارد .

کرنسکی سعی میکند بفهمد برای چه فرمان‌های دستگاه دولتی به این سهولت در میان انگلستان بی حس نیکلا قرار گرفته است. وی باین نتیجه میرسد که به سبب وجود یکنوع وجدان شغلی مربوط به طرز تربیت او و راستکاری اخلاقی تزار میخواست تا پایان عمرش این بار را که بردوش او قرار داده شده است تحمل کند . ولی نیکلا « از مبارزه برای شخص خودش اجتناب ورزیده است. او هیچ علاقه بحکومت کردن نداشت. » راجع به این موضوع عقیده کرنسکی با گفته‌های بسیاری از شهود دیگر تطبیق میکند ؛ استفاده از قدرتی که در دستهایش بود خیلی برای او سنگین مینمود و این قدرت از یکسو او را خسته کرده و از سوی دیگر او را شدیداً مأیوس نموده است. بهمین سبب بوده است که تزار از این قدرت با کمال میل صرف نظر کرده و یک بیل باغبانی دردست گرفته است. ژنرال دوبنسکی اظهار میدارد که او از تخت و تاج پادشاهی همانطور صرف نظر کرده است که یک فرمانده گروهان از سمت خود استعفا میداد . « او رنگ ارغوانی سلطنت را بدون هیچ تأسف از دست داده است و بجای آن براحتی یک لباس